



دیده را از جمال او بهشت  
بسیخ می دود و نقشش از غنچه  
خاک در را بخورد خود کردیم  
نیز با کجی زان بسلام  
تا باری ز سر نواهی کام  
روی در کشکج نهانست  
شادمان بین آن گلستان  
هر جا که دل در دینداری  
مهر روی نمی و بسندی  
نزدی خود بود که در شهرت  
دیده را از جمال او بهشت

بهر هم چشم ز روی فراغ بهر که کردی بدست ز کس در جام رفت دوری بوقت پیش کام باغ پر سوز از آن خوش آویز کام خواج که از عاشقانه شنید در همی گوشت کس بود خوب بر در خویش خواری یافت گوشت بر نغمه ترا نه شنید زان کلی چند بوستان افروز تا برین حور پیکران چو ماه از هم برداشد و خشنودش بمواز آرد زین شکفت چون بیای کام در آید فرد تا تو ای شب زین درین پر کام با کوی چو شیرین فسیخ چون کبیران نشان او دید طماح باغ چون نواخته شد اشتی کریش رو از دید عذر ما خواستد بسیارش خار بردند و رخها بشد که درین باغ خون شکفت بهار	بماتاشدی بریدن باغ بسره را دادی از نیشه پیام تا در آن باغ روضه یاد راه جان نوازان در و جان باری جای خاطر نبود جامه درید سهر در رقص بود و کل در خوا رکن دیوار خویش بشکافت دیدن باغ را بهمانه نمود که در آن بوستان برید لرزه چشم نامحرمی نیابد راه در پنداشد و بندش با کهای بر وزند درشت زدنش نیست باغبانرا فرد در کداری در آست از دیوار چون در آیم حور و به از سواد وزنش نهایی باغ بر سینه هر دور دل بهر آخت شد زانکه با طبعش آشنا دیدند هر دو یکدل شدند در کارش وز شپخون ریزان رسد که از خواج با در خوردار	سر و پرستی چمن کشتی ساعتی کرد باغ بر کشتی باغ را بسته دید در چون سنگ رقص در هر درختی افتاده نیشکپی که بر کراید سر کرد بر کوی باغ بر کسر دید شد درون تاکت تماشا می شور کشن باغ بنگره که گرت دو هم سینه ملکه سیمین ساق چون درون رفت خواج از باغ خواج داداده تن بدان جای کای ز داغ تو باغ نماند ما که نخی بچوب خستیت مرد کما که باغ باغ منت هر که در ملک خود چنین آید یافتدش در آن کوی راست بود خوب جوان و ماره کوی دست و پایش ز بند کشان پس بجزری که خصم یار شود بنشستد پیش خواج بنواز میهمانیت دستا نماند	باز بنگاشتی و ملک کشتی سنگ سودی در بر آغشی باغبان چشمه بر نوازش جنگ میوه دل برده بلکه جان داد نه بکیدی که بر کشید در در هم باغ هیچ راه ندید صوفیانه بر آورد پای باغ چونت و باغبانرا بست درین باغ داشت تیاق یافتدش کز کمان گستاخ از چه از تهمت کینه کاری نیست اینرا شیب باغ چسود شاید ایدت و پایستیمت برین این باغ هم نزع ملک از دور در زمین آید هر پشت و داوری برخت زن چو این دیدگت درت ثوی بوسه بردت و پای او دادند رخس باغ استوار شود باز گفتند قصهای دراز ماه رویان و مهر بان را
---	--	--	---

سوسن در کس می لرزه  
کردن بیدان رویش  
ایمان بزم تیزه در  
کاشکی بوی  
حسن او نور و نور غلام  
قصه ساخته زینک نظم  
عجب با ناز سرودن  
بوده روضه کام آن نشان  
کرده بر سر خود شادمانی  
چونم از بویه در کس  
دولتینان چو در کس  
بیمانی ز نایبستان  
چشم خواجه در چشم سوراخ  
باز گفتند نام از برکش  
بود در ناف غنچه سوراخی  
دولتی آینه در و کلاخ  
چشم خواجه در چشم سوراخ  
چشم تیک دید و آب فرخ  
کرده بر سر مهر لطف کلستان

خواجه کمان سخن کوش  
شده خفت در خوش  
کس در طبع ارسالی است  
طبع اشوبت اشاکا است  
ادبش در پیش از نوبت  
دو دو از دم زبان شکفت  
با حسن سبکبان سیم اندام  
پای برداشت بر سیم نام

بیش از شادمان فم فم  
خواجه بود بر کس در  
خواجه در زلف رفت در  
باز گفتند نام از برکش  
بود در ناف غنچه سوراخی  
دولتی آینه در و کلاخ  
چشم خواجه در چشم سوراخ  
چشم تیک دید و آب فرخ  
کرده بر سر مهر لطف کلستان